نگاهی به سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا برای تثبیت هژمونی خود

مهندسی ژئوپلیتیک در جنوب غرب آسیا

■ محمود نورانی*

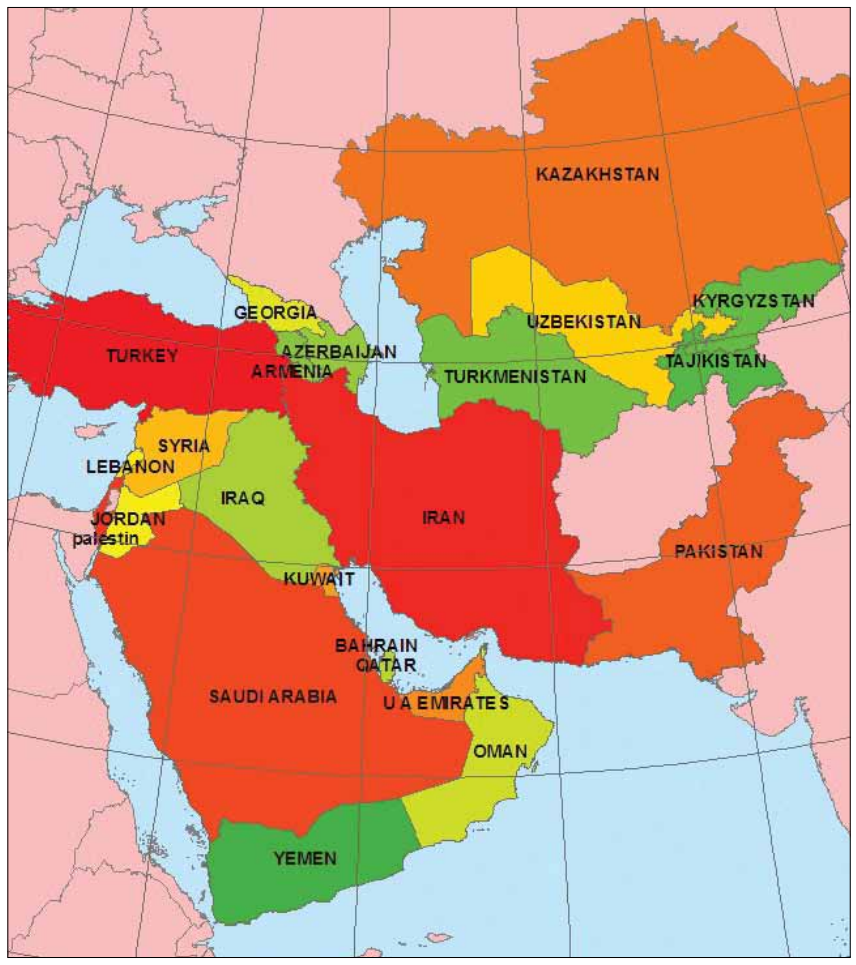

■ **آغاز سخن**

روند تحولات جهانی در دوران پس از جنگ سرد و تلاش‌های دامنه‌دار آمریکا در نقاط مختلف دنیا نشان‌دهنده پیگیری راهبردی مشخص از سوی آمریکا برای جهان است. در این راهبرد که ماهیت و زوایای آن را می‌توان از سخنان و نظریات رهبران سیاسی و نظریه‌پردازان آمریکایی بخوبی فهمید، آرایش و سازماندهی امور جهان براساس ایده‌ها، نظریات و منافع این کشور است. پیش‌فرض رهبران سیاسی و صاحبنظران ایالات متحده این بود که در دوران پس از جنگ سرد این کشور از نظر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی بزرگ‌ترین قدرت جهان است، بنابراین برای ادامه این برتری در طول قرن ۲۱ باید تمهیداتی اندیشیده شود تا از ظهور رقبای منطقه‌ای و جهانی و به چالش کشیده شدن جایگاه آمریکا در سراسر جهان جلوگیری شود. بدیهی است برای رسیدن به این هدف لازم بود آمریکا برای هریک از مناطق و کشورهای جهان راهبرد و برنامه ویژه‌ای داشته باشد تا با هماهنگی آنها با اهداف خود، هژمونی جهانی مورد نظر خود را به همه مناطق جهان بگستراند. از جمله مناطق بسیار مهم در این راهبرد، مناطق خاورمیانه (جنوب‌غرب‌آسیا) سنتی و آسیای مرکزی و قفقاز بود که آمریکا همسو با این هدف خود، اصطلاح «خاورمیانه‌بزرگ» را برای تعیین ظرف و چارچوب مناسب به منظور تسهیل کنترل این منطقه به کار گرفت. ایالات‌متحده در قالب این طرح با شعارهایی مانند مبارزه با تروریسم، گسترش دموکراسی، جلوگیری از نقض حقوق بشر و بهبود اوضاع اقتصادی مردم منطقه، در تلاش بود به اهدافی مانند کنترل منابع و مسیرهای انتقال انرژی، تأمین منافع همه‌جانبه اسرائیل و در نهایت سازگاری این منطقه با ارزش‌های آمریکایی دست یابد. ایالات متحده آمریکا به چند دلیل، منطقه خاورمیانه را جزو منافع حیاتی خود تعریف کرده است. چنانچه می‌دانیم منافع حیاتی این کشور در خارج از مرزهای جغرافیایی آن تعریف شده است؛ از جمله این دلایل می‌توان به وجود منابع سرشار انرژی‌های فسیلی (حدود ۴۰ درصد ذخایر نفت دنیا) در این منطقه، وجود مناطق سوق‌الجیشی و تنگه مهم هرمز- که دارای اهمیت تجاری است- وجود حکام و کشورهای همسو با سیاست‌های آمریکا در منطقه، وجود اسرائیل در منطقه و سایر دلایل خودگفته توسط آمریکا همچون وجود تروریسم و... اشاره کرد و آنها را برشمرد. بنابراین بررسی راهبرد آمریکا برای منطقه خالی از لطف نخواهد بود. همانطور که «جورج فریدمن»، رئیس استراتفورد (یکی از مراکز مطالعاتی موجود در ایالات متحده) در مقاله اخیر خود به نام «بلوغ موازنه قدرت در خاورمیانه» گفته، راهبرد منطقه‌ای آمریکا تا اوایل سال ۲۰۰۰ حضور مستقیم و جنگ سخت برای دفاع از منافع حیاتی این کشور بوده است؛ برای مثال می‌توان مواردی همچون کمک نظامی آمریکا به عراق در جنگ ایران و عراق، بستن پیمان‌های نظامی و ایجاد پایگاه‌های دائمی نظامی در کشورهای منطقه، حمله به عراق و افغانستان، حضور ناوهای هواپیمابر در خلیج‌فارس و... را نام برد.

■ **سیاست خارجی آمریکا از عصر ژئوپلیتیک تا عصر ارزشی**

از سال ۱۹۴۷ تا زمان سقوط شوروی دکترین‌های تدوین شده در سیاست خارجی آمریکا دارای فصل مشترک «برخورداری از ماهیت ژئوپلیتیک» بودند و ارزیابی صحنه بین‌المللی در قالب ژئوپلیتیک و با در نظر گرفتن ساختار دوقطبی نظام بین‌المللی صورت می‌گرفت. در طول دوران جنگ سرد استراتژی مبارزه با کمونیسم در ۳ محور کلیدی سیاست سد نفوذ، سیاست اقتصاد بازار و سیاست ثبات سیاسی دنبال شد. پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی نقطه عطفی در تحولات بین‌المللی بود. تا پیش از حمله آمریکا و متحدان آن به عراق در جنگ اول خلیج‌فارس و اعلام رهنامه نظم نوین جهانی از سوی جورج بوش پدر، نظم بین‌المللی شکل و ویژگی آنارشیک وستفالیایی داشت اما پس از این واقعه دولتمردان آمریکا به دنبال نظم نوینی بر مبنایی انسانی‌محور از طریق به خدمت گرفتن کثیری از نهادها بودند. بوش اول می‌گفت: «من می‌گویم یک قرن آمریکایی را در پیش داریم و نظم نوین جهانی منوط و وابسته به رهبری، قدرت و ارزش‌های آمریکاست.» در زمان بوش دوم نیز تصمیم نومحافظه‌کاران هژمونی‌طلب آمریکا بر محور پیاده شدن این نظم ساماندهی شده بود. مطابق رهنامه نظم نوین جهانی، ایالات متحده پس از فروپاشی سیستم دوقطبی، جهان را تابع یک نظم سلسله‌مراتبی فرض می‌کند که در آن آمریکا تنها ابرقدرت جهانی بوده و سایر کشورها به قدرت‌های بزرگ، منطقه‌ای، متوسط، کوچک و ذره‌ای تقسیم می‌شوند. در همین حال آمریکایی‌ها طبق نظریات تکمیلی دیگری چون پایان تاریخ فوکویاما معتقد بودند در پساجنگ سرد و به دنبال شکست مکاتب فاشیسم و کمونیسم در قرن بیستم، لیبرال- دموکراسی تنها نظامی است که برتری خود را در نظام جهانی به اثبات رسانده و از این پس، مسیر تاریخ به سوی گسترش دموکراسی در جهان و افول سایر اشکال نظام‌های سیاسی باقی‌مانده خواهد بود. با همین نگاه مخالفان ارزش‌های دموکراسی غربی به عنوان دشمنان اصلی تلقی شده و برای مقابله با آنها رهنامه جدید مبتنی بر پیشگیری و پیش‌دستی طراحی شد. بوش پسر در سخنرانی خود در جولای ۲۰۰۲ به صورت رسمی دکترین پیش‌دستی در دفاع را مطرح کرد و گفت: «در اکثر قرن گذشته دفاع از آمریکا مبتنی بر دکترین بازدارندگی و سد نفوذ جنگ سرد بود. در برخی موارد این استراتژی هنوز کاربرد دارد. اگر ما منتظر تهدید بمانیم بسیار دیر عمل کرده‌ایم... ما باید مبارزه با دشمن را آغاز کنیم و با بدترین تهدیدات قبل از ایجاد آن مبارزه کنیم». وی در ادامه پیش‌دستی در توسل به زور و اعمال نظامی‌گری یکجانبه را در هر زمان و هرجایی که آمریکا تشخیص دهد، مورد تاکید قرار داد. قدرت‌های بزرگ همیشه تلاش کرده‌اند نظام بین‌الملل را به نفع خود تغییر شکل دهند. در قرن ۱۶ میلادی اسپانیا جهان‌شمولی و عدالت را مطرح کرد تا پیروزی و اشغال سرزمین آمریکایی‌های بومی را توجیه کند. فرانسه در قرن هجدهم موازنه قوا و مرز را مطرح کرد تا قدرت قاره‌ای خود را مستحکم کند. در قرن نوزدهم نیز انگلستان اصول استعمار و بی‌طرفی را مطرح کرد تا بتواند منافع خود را به عنوان قدرتمندترین کشور به پیش برد. بوش پسر هم حق دفاع از خود به صورت گسترده برابر کشورهای «حامی تروریسم» و «کشورهایی که به آنها پناه می‌دهند» را مطرح کرد و به دنبال پایه‌گذاری اصولی بود که بر مبنای آن حقوق بین‌الملل مبتنی بر خواسته‌های آمریکا تفسیر شود. کلینتون نیز مانند بوش معتقد بود جهان پس از جنگ سرد فرصت‌های زیادی را فراهم می‌آورد اما همچنان محیط خطرناکی خواهد بود که در آن آمریکا باید فعالانه از منافع خود حفاظت کند. در زمان کلینتون هم یکجانبه‌گرایی مطرح بود؛ مادلین آلبرایت وزیر خارجه کلینتون در این زمینه می‌گفت: «هر زمان بتوانیم چندجانبه عمل می‌کنیم.» ولی اطرافیان بوش تنها به یکجانبه‌گرایی نظامی معتقد بودند. «ریگان» رئیس‌جمهور اسبق آمریکا نیز چنین سیاستی را اتخاذ کرده بود. به تعبیری سیاست بوش پسر در واقع ادامه سیاست کابینه دوم ریگان بود. او نیز ضمن یکجانبه‌گرایی در سیاست‌خارجی، بر مرزبندی بین «خیر» و «شر» تاکید فراوان داشت و به حق دفاع گسترده از خود و به حقوق ویژه بین‌المللی برای آمریکا اعتقاد خاصی داشت. با توجه به آنچه گفته شد می‌توان یکجانبه‌گرایی را به عنوان وجه غالب سیاست خارجی آمریکا در آن دوران معرفی کرد.

■ **سیاست خارجی نومحافظه‌کاران آمریکا در عصر ارزشی**

در اوایل هزاره جدید راهبرد مبارزه با تروریسم جایگزین مبارزه با کمونیسم شد و برای نخستین‌بار آمریکا در دوران بین‌المللی‌گرایی خود با بازیگرانی روبه‌رو شد که به عنوان دشمنان ایدئولوژیک آمریکا، جهان امروزی را بشدت با جهان‌بینی خود در تعارض می‌دیدند و خواهان بازسازی هویت ارزشی خود و جلوگیری از بسط فرهنگ و تمدن غربی بودند. این دشمنان حضور جهانی آمریکا را بویژه در منطقه غرب آسیا با ارزش‌های خود در تعارض کامل می‌دیدند. از آنجا که ماهیت تهدید و خطر این گروه با رقیب دوران جنگ سرد آمریکا متفاوت بود، سیاست آمریکا در مقام مقابله با آنها نیز از بازدارندگی هسته‌ای در مقابله با شوروی، به جنگ پیش‌دستانه در برابر تروریسم تبدیل و مرکز ثقل سیاست خارجی به خاورمیانه (غرب آسیا) منتقل شد. منطقه‌ای که علاوه بر منابع زیرزمینی و بازار فروش تجاری، از ماهیتی ارزشی برخوردار است و این ارزش‌ها نیز بشدت با ارزش‌های آمریکایی در تضاد هستند، بنابراین آمریکا در راستای سیاست دگرگون‌سازی نقشه ارزشی و فکری خاورمیانه به رهیافت دموکراسی‌سازی روی آورد. نشانه‌های مختلفی وجود دارد که سیاست خارجی آمریکا را متمایز از دوران جنگ سرد می‌کند. یکی از شاخص‌های دوران جدید را می‌توان آشفتگی فضای سیاسی و بین‌المللی دانست. «جیمز روزنا» چنین فرآیندی را در قالب «جهان آشوب‌زده» تبیین کرد. وی بر این اعتقاد بود که هرگاه الگوهای بنیادین که در حالت عادی به عنوان عوامل ثبات‌دهنده نظم بین‌المللی شناخته می‌شوند، با موج‌هایی از پیچیدگی، تغییر و دگرگونی روبه‌رو شوند، زمینه برای ایجاد فضا و شرایط آشوب‌زده فراهم می‌شود. شرایط و جایگاه ایالات متحده بعد از فروپاشی نظام دوقطبی کاملا متفاوت با دوران گذشته به نظر می‌رسد. این امر را می‌توان ناشی از نگرش و رویکردهای مختلفی دانست که در رابطه با ساختار نظام بین‌الملل یا کارکرد ایالات متحده در مناطق مختلف جهان بیان شده است. دیدگاه‌های کاملا متفاوت در این رابطه ارائه شده‌اند اما هر یک بر جلوه‌ای خاص از ویژگی‌های ساختاری نظام جهانی یا کارکرد آمریکا در آن مبتنی بوده است. از یک سو، آمریکا تلاش دارد نقش محوری در سیاست بین‌الملل ایفا کند، از سوی دیگر بسیاری از تمهیدات آمریکایی با مشکل و مخاطره امنیتی روبه‌رو شده است. آمریکا تلاش دارد برای غلبه بر آشفتگی‌های ساختاری موجود، نظام بین‌المللی را از طریق اعمال قدرت کنترل کرده و الگوهایی را به کار گیرد که استفاده از قدرت برای حفاظت از منافع آمریکا را توجیه کند. منافعی که به صورت همزمان در حال تغییر بوده و به این ترتیب، پیدایش دوره آشفتگی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند.

■ **تئوری‌سازی در سیاست خارجی آمریکا؛ از کلینتون تا اوباما**

تغییراتی عمیق در برون‌نگری و رفتار آمریکا در قبال جهان در سال‌های نخست قرن ۲۱ رخ داده است. ظرف کمتر از ۱۲ سال، آمریکا ۳ جنگ را آغاز کرد، ۲ کشور دارای پیچیدگی‌های قومی فوق‌العاده را به اشغال درآورد، وارد منازعات داخلی لیبی شد و دستور کار جدیدی برای تمرین قدرت خود در جهان تبیین کرد. در کنار این تغییرات، جابه‌جایی‌هایی در مواضع سیاسی برخی افراد در ۲ اردوی اصلی سیاسی آمریکا دیده می‌شود: نخست، رئیس‌جمهوری در سال ۲۰۰۰ روی کار آمد که به رویکردی تازه در قبال جهان دعوت می‌کرد و تاکید زیادی بر منافع سنتی ملی در کنار ساخت کشور داشت و دوم، دکترین پیشگیری مداخله‌گرایانه با محور اشاعه دموکراسی در خاورمیانه و هرجای دیگر جهان در صدر دستور کار سیاست خارجی قرار گرفت. مباحثات سیاست خارجی و امنیت ملی آمریکا در سال‌های پایانی ریاست بوش به طور عمده‌ای به عراق معطوف شده بود. تمرکز بر آشفتگی سیاست آمریکا و اینکه چه کاری باید در قبال آن انجام داد، بر تحولات سیاسی انتخابات ۲۰۰۸ نیز سایه افکنده بود به گونه‌ای که باراک اوباما پس از پیروزی در انتخابات بلافاصله مساله آینده حضور نظامی در عراق را مورد بررسی قرار داد. ویژگی اصلی واقع‌گرایی مدنظر اوباما را می‌توان توجه به نشانه‌های پراگماتیستی در سیاست‌خارجی و الگوهای نتیجه‌محور دانست. آنچه سیاست خارجی آمریکا را تعیین می‌کرد، تعامل معنادار میان ۳ مولفه ارزش‌ها، مقاصد و ابزارهاست که ۲ مولفه نخست پایدارند و عنصر سوم همواره متغیر است. به تعبیر دیگر، در ایالات متحده اهداف و ارزش‌های پایدار از طریق تاکتیک‌های ناپایدار پیگیری می‌شوند. در این باره، کوئینسی آدامز، وزیر وقت خارجه آمریکا- سال ۱۸۲۳- بر این باور بود که اساسا تغییری در سیاست به وجود نمی‌آید، بلکه شرایط مدام دست‌خوش دگرگونی می‌شود. در پایان رقابت‌های جنگ سرد، کانون‌های منطقه‌ای از اهمیت بیشتری برخوردار شدند. یکی از محوری‌ترین بروندادهای سیاست‌گذاری خارجی، محیط خارجی است. جیمز روزنا، سیاست‌خارجی را متغیری وابسته به ۵ متغیر مستقل می‌داند که مهم‌ترین آنها عنصر خارجی است. در فضای پس از جنگ سرد این محیط خارجی دچار دگرگونی‌هایی شد و بازیگران حاشیه‌ای اهمیت بیشتری یافتند. امروز برخلاف دوران گذشته بازیگران پیرامونی قادرند با رفتارهای خود مرکز را به چالش بکشانند. از این رو جایگاه و منافع حیاتی مرکز تا حدود زیادی به نوع تعامل و ارتباط آن با واحدهای پیرامونی بستگی دارد. کلینتون در دهه ۹۰، امنیت ایالات متحده را در ارتباط تنگاتنگ با امنیت سایر حوزه‌های منطقه‌ای ارزیابی می‌کرد. در همین زمینه جیمز روزنا معتقد است: جابه‌جایی کانون‌های مرجعیت و اقتدار و شکاف برداشتن ساختارهای جهانی در زمره سرچشمه‌های آشوب محسوب می‌شود... پیدایش جهان سوم موجب انعطاف‌ناپذیرتری ساختار سلسله‌مراتبی جهان دولت‌مدار نشده، بلکه گرایش‌های مرکزگریز در جهان چندمرکزی را افزایش داده است... از دل ویرانه‌های جنگ سرد نظمی جدید آرام‌آرام سر برمی‌آورد ولی نه به شکل خطی یا ابعادی روشن، مشخصه این نظم این است که ذره‌ذره در حاشیه پا می‌گیرد. چنین روندی سبب می‌شود داشتن و حفظ همپیمانان راهبردی در کانون‌های مختلف منطقه‌ای بویژه در خاورمیانه (جنوب‌غرب‌آسیا) برای ایالات متحده آمریکا اهمیتی بسیار بالا یابد. در پایان قرن بیستم، آمریکایی‌ها با اعلان دکترین نظم نوین جهانی درصدد بودند امنیت خود را با ترویج ارزش‌های نظام سرمایه‌داری در چارچوب پروسه دموکراسی‌سازی در کشورهای هدف و گسترش سیاست مبتنی بر بازار آزاد تامین کنند. از نظر هنری کیسینجر، «آمریکا با اعلام قصدش برای ایجاد نظم‌نوین جهانی درصدد ترویج کاربرد ارزش‌های داخلی خود در تمام جهان بود». استراتژیست‌های امنیت‌محور در آمریکا بر این باورند که سیاست ایالات متحده در قبال کشورهای جهان باید چندبعدی و گزینشی باشد. در واقع، آمریکا باید کشورها را از لحاظ اهمیت، موقعیت و جایگاه اولویت‌بندی کند؛ در جایی دموکراسی را دنبال کند و در جایی دیگر موضوعات امنیتی را پی بگیرد. از این رو، به‌زعم این گروه، جنوب‌غرب آسیا جایی است که آمریکا چاره‌ای ندارد جز آنکه نظاره‌گر فقدان دموکراسی باشد. از دیدگاه افرادی همچون فرانسیس فوکویاما، در غرب آسیا نگرانی برای ثبات و امنیت به منظور تضمین دسترسی به نفت ضرورتاً بر ترویج دموکراسی تقدم دارد. واقع‌گرایی امنیتی بر این اساس شکل گرفته است که آمریکا باید به صورت گزینشی هر یک از منافع استراتژیک و ایدئولوژیک خود را با توجه به قابلیت‌ها و ظرفیت‌های منطقه هدف دنبال کند. از این رو، اولویت برای واشنگتن همواره ایجاد حکومتی دموکراتیک نیست و گاه منافع استراتژیک بر منافع ایدئولوژیک برتری پیدا می‌کند. بنابراین منافع استراتژیک سال‌های طولانی است که ایالات متحده آمریکا را در کنار رژیم‌های اقتدارگرای عربی در غرب آسیا و شمال آفریقا قرار داده است. این مساله، سیاست خارجی آمریکا را با نوعی دوگانگی کنشی در حوزه نظام بین‌الملل روبه‌رو کرده است.

■ **سیاست خارجی ایالات متحده در قبال تحولات غرب آسیا**

در طول یک دهه گذشته جهان عرب شاهد افزایش دامنه اعتراضات و اعتصاب‌های سیاسی- اجتماعی بوده است. آنچه اواخر سال ۲۰۱۰ در تونس رخ داد، رویدادی کاملاً تازه نبود، بلکه نمونه چشم‌گیری از نارضایتی‌های مشترک موجود در سراسر منطقه بویژه مصر، مراکش، الجزایر و اردن و حالا بحرین و یمن است. آنچه در این میان اهمیت دارد، موضع‌گیری واشنگتن در قبال تحولات کشورهای منطقه است. اگر چه آمریکایی‌ها از عملکرد این دولت‌ها انتقاد کرده بودند، عدم موضع‌گیری شفاف آنها نشان‌دهنده پیچیدگی و ابهام مساله و عدم توان آنها در صحنه‌خوانی تحولات منطقه غرب‌آسیا بود. باید گفت نگرانی کنونی آمریکایی‌ها بابت بخش‌هایی است که طی دهه‌های گذشته نادیده گرفته شده بودند. هم آمریکایی‌ها و هم اروپایی‌ها در مناسبات خود با کشورهای منطقه، گروه‌های مدنی و فعالان و جریان‌های سیاسی- اجتماعی حاضر در این کشورها را به حاشیه رانده بودند. به عبارت دیگر، غربی‌ها تصور می‌کردند در دوران پسااستعماری، به دلیل پیشینه سیاسی و فرهنگی منطقه، تنها رژیم‌های اقتدارگرا می‌توانند موجبات تداوم ثبات در این مناطق را فراهم آورند. همین مساله باعث شده بود رهبران خودکامه همواره خود را تنها آلترناتیو موجود برای جلوگیری از تنش و روی کارآمدن عناصر افراطی و معارض غرب معرفی کنند. رویکرد آمریکایی‌ها پیش از هر چیز نشان‌دهنده نوعی پارادوکس رفتاری در سیاست خارجی این کشور در قبال منطقه است. آنچه مسلم است در وضع کنونی تصمیم‌سازان سیاست‌خارجی آمریکا برنامه‌های خود را مبتنی بر همراهی با ملت‌های منطقه برای پیشگیری از به قدرت رسیدن جریان‌های ناهمگون با سیاست غرب یا ممانعت از رشد گروه‌های اسلامی استوار کرده‌اند. برخی مقامات غربی علاوه بر مطابق فوق، تاکید دارند این تحولات به طور ناخواسته فرصتی استثنایی برای تحقق اهداف خاورمیانه‌ای کاخ سفید فراهم آورده است. روزنامه «الحیاه» چاپ لندن، با انتشار مقاله‌ای با عنوان «آمریکا با خاورمیانه جدید چه باید کند؟» از زبان ویلیام برنز، معاون وزیر خارجه ایالات متحده نوشت: «حقیقت این است که من به تحولات خاورمیانه بسیار خوشبینم... در عین حال، لحظه مخاطرات بزرگ فرارسیده است، زیرا دولت‌های انتقالی در حالی شکل گرفته‌اند که پیش از این هیچ‌گونه آمادگی و زمینه‌ای برای فعالیت آنها مهیا نشده بود. کمک به این جریان‌های انتقالی برای نیل به موفقیت برای سیاست خارجی ایالات متحده بسیار مهم است، زیرا آمریکا از پایان جنگ سرد تاکنون تجربه چنین عملی را نداشته است». وی سپس یادآور می‌شود: «ما باید راهبردی تعریف شده و تکامل یافته را برای استفاده از این فرصت‌ها تعریف کنیم... این راهبرد باید مبتنی بر رابطه مثبت آمریکا با مردم منطقه و حاکمان آنها طراحی شود... اگر نتوانیم دستورالعملی صحیح برای تعامل همزمان با مردم و حکومت‌ها بیابیم، فضا را برای تندروها مهیا کرده‌ایم...». برنز سپس با ترسیم چند نکته اولویت‌های سیاست‌خارجی ایالات متحده را در مرحله کنونی خاورمیانه مورد توجه قرار می‌دهد و تاکید می‌کند: «دولت آمریکا باید ۴ نکته را در طراحی راهبرد آینده خود برای خاورمیانه مدنظر داشته باشد؛ کمک کنیم کشورهای عربی به آینده اقتصادی خود امیدوار باشند. توجه کنیم که کشورهای عربی را برای رسیدن به بازار آزاد جهانی یاری رسانیم. مساعی لازم برای برقراری صلح شامل و کامل میان اعراب و اسرائیل مجددا به عمل آید. زمینه‌های لازم برای ادامه نقش مثبت ایالات متحده در امنیت منطقه‌ای، بویژه تقویت روابط با شورای همکاری خلیج‌فارس، مبارزه با تروریسم و جلوگیری از رسیدن ایران به تسلیحات هسته‌ای ایجاد شود».

■ **نکته‌راهبردی**

در باب این سخن باید به صورت کلان، به این اذعان کرد که رهبران آمریکا و بویژه نومحافظه‌کاران، در دوران پس از جنگ سرد از روش‌ها و راهکارهای مختلفی برای تثبیت برتری جهانی این کشور استفاده کرده‌اند. آنان برای دستیابی به این هدف خود در مناطق مختلف جهان و بویژه خشکی بزرگ اوراسیا، راهبردهای گوناگونی را به کار گرفته‌اند. یکی از مهم‌ترین راهبردهای این کشور، ابداع و به کارگیری اصطلاح «خاورمیانه بزرگ» است. محدوده‌ای که در چارچوب این طرح قرار می‌گیرد از جنبه‌های مختلف برای آمریکا اهمیت دارد که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: منابع سرشار نفت و گاز، موقعیت منحصر به فرد ژئواستراتژیک، مساله اعراب و اسرائیل، رشد اسلام‌گرایی، تروریسم و برخی موارد دیگر. اگر آمریکا بتواند موارد یاد شده را مطابق اهداف خود و در قالب طرح خاورمیانه بزرگ هدایت کند، گام بزرگی در مسیر تثبیت هژمونی جهانی خود برداشته است. اما به واقع، در این میان مشکلی که آمریکا با آن روبه‌رو است، ایران است. ایران به عنوان مهم‌ترین چالش‌گر آمریکا در خاورمیانه بزرگ، جایگاه و وزن ژئوپلیتیکی جدی و تعیین‌کننده‌ای دارد. به طور خلاصه باید گفت ایران با توجه به قابلیت‌ها و جایگاه شاخص ژئوپلیتیکی خود، هژمونی آمریکا را در منطقه جنوب‌غرب‌آسیا به چالش می‌کشد. باید خاطرنشان کرد کشور ایران در کانون منطقه‌ای واقع شده که محور اصلی فضای سیاسی حاکم بر آن اقتصاد انرژی است و به عنوان یک قدرت منطقه‌ای مهم و قابل احترام ظهور پیدا کرده است و یک نقش رهبری را در تعامل دیپلماتیک خاورمیانه ایفا می‌کند. بنابراین امنیت آن در شرایطی برقرار می‌شود که جهتگیری این واحد، هماهنگ با فضای حاکم بر قلمروی غرب‌آسیا باشد. در یک زنجیره غیر قابل انکار، جنوب‌غرب‌آسیا محور امنیت جهانی و ایران محور اصلی برقراری امنیت در این منطقه است از این رو نقش محوری تأمین امنیت منطقه‌ای جهانی را به طور بالقوه داراست. به همین جهت به نظر می‌رسد «آمریکا نیازمند دیدگاهی است که به این کشور بگوید ایران چگونه باید در یک سیستم جدید امنیتی در جنوب‌غرب‌آسیا لحاظ شود».

■ **سخن آخر**

مفهوم ژئوپلیتیک از آغاز تاکنون تحولات گوناگونی را پشت سر گذاشته که حداقل می‌توان کاربرد آن را در دوره‌های اوج استعمار، وقوع جنگ سرد، نظم نوین جهانی و نهضت زیست محیطی مورد مطالعه قرار داد. این مفهوم تاثیری جدی بر کیفیت حکومت‌ها داشته است و در واقع قدرت حکومت‌ها، متاثر از جایگاه ژئوپلیتیکی آنها مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. در مطالعه ژئوپلیتیک نوین غرب آسیا- علاوه بر ویژگی‌های ژئوپلیتیک سنتی- توجه به کدهای جدید در تحلیل هرچه صحیح‌تر تحولات، لازم و ضروری است. به عبارت دیگر، بدون توجه به این شاخص‌ها امکان ترسیم وضعیت موجود و تحلیل روندها امکان‌پذیر نخواهد بود. از این‌رو در تحولات صورت‌گرفته در ژئوپلیتیک جنوب‌غرب‌آسیا شاهد جایگزینی «دیپلماسی عمومی» با «دیپلماسی رسمی» و جایگزینی «مدیریت ادراک ذهن» به جای «مدیریت فیزیک و جسم» هستیم. دولت آمریکا بسیار مشتاق است که بدون نیاز به حضور نظامی و با مسلط کردن حاکمانی وابسته، اهداف خود در منطقه را به پیش ببرد تا عملا هیچ‌یک از هزینه‌های مذکور (حضور نظامی) را نپردازد؛ دقیقا چیزی شبیه به آنچه قبل از انقلاب اسلامی درباره ایران یا در سال‌های جنگ سرد، با مستقر کردن رژیم‌های دیکتاتور همسو با سیاست‌های خود در کشورهایی مانند شیلی، گواتمالا، اندونزی و... انجام داده بود. تلاش‌هایی که اخیراً آمریکا با اتخاذ مواضع چندپهلو برای راضی نگه داشتن همه می‌کند یا جایگزین‌هایی برای دیکتاتوران منطقه پیشنهاد می‌کند و... مؤید قصد آمریکا برای تسلط غیرمستقیم بر این کشورهاست اما رخ دادن چنین اتفاقی نیز بعید و حتی محال به نظر می‌رسد، چرا که این طرز تفکر نشان از سطحی‌بینی و ساده‌انگاری آمریکا دارد و مردم منطقه، بخوبی آمریکا را شناخته‌اند و دیگر به هیچ‌وجه حاضر نیستند تن به چنین وابستگی‌ای دهند. این اعتقاد، در میان شعارهای اصلی معترضان و قیام‌کنندگان به وضوح قابل مشاهده است. لذا ادامه حضور آمریکا در منطقه، چه به صورت نظامی و چه به صورت غیرنظامی، چیزی جز رسوایی برای این دولت به همراه نخواهد داشت، چرا که اراده جمعی غرب آسیا به سمت آمریکازدایی پیش می‌رود. البته آمریکا دیگر کم کم باید راه خود را مشخص کند که بالاخره ماندنی است یا رفتنی. اگر منطقی برخورد کند و رفتن را انتخاب کند، از این به بعد باید پاسخگوی گذشته خود در افکار عمومی دنیا باشد. چون رخدادهای اخیر منطقه، بسیاری از مسائل را روشن کرد و بسیاری از سوالات فراموش شده درباره سوابق و اقدامات آمریکا را نیز در اذهان زنده کرد. اگر هم به‌رغم موج خواسته‌های مردمی، تصمیم به ماندن بگیرد، باید خود را آماده پرداخت تمام هزینه‌های آن بکند. هزینه‌هایی که قطعا شرایط را به جایی می‌رسانند که راه اول (یعنی رفتن) را به این دولت تحمیل خواهد کرد. در آن صورت دیگر این دولت مجبور است در انفعال تمام، مانند چیزی که سال ۵۷ در ایران رقم خورد، منطقه را ترک کند و این چیزی است که دونالد ترامپ در تمام نطق‌های انتخاباتی خود بدان اذعان کرده است.

*پژوهشگر حوزه جغرافیای سیاسی

«اقتصاد مقاومتی» از اقدام و عمل تا تولید و اشتغال

مجید عنان‌پور*: یک بار دیگر توجه رهبر معظم انقلاب اسلامی به مباحث اقتصادی و بویژه «اقتصاد مقاومتی» برای همگان روشن شد تا جایی که معظم‌له برای نخستین‌بار ۲ سال پی در پی از یک شعار مشابه استفاده کردند و این نشان از وجود دغدغه‌های جدی در زمینه اقتصادی دارد. دیروز «اقتصاد مقاومتی؛ اقدام و عمل» و امروز «اقتصاد مقاومتی: تولید- اشتغال». اکنون با نزدیک شدن به دهه پنجم انقلاب اسلامی و مطرح کردن موضوعات مختلف اقتصادی در نامگذاری سال‌های گذشته، باید میزان تحقق آرمان «پیشرفت و عدالت» را بررسی کنیم. «اقتصاد مقاومتی» واژه‌ای است که در عمق پیام‌های نوروزی مقام معظم رهبری در سال‌های مختلف وجود داشته[1] و امروز به صورت شفاف مطرح شده است. در واقع تحقق آرمان «پیشرفت و عدالت» به تحقق اقتصاد مقاومتی بستگی دارد. در همین راستا مقام معظم رهبری اواخر بهمن‌ماه سال گذشته در دیدار پرشور هزاران نفر از مردم آذربایجان فرمودند: «سال «اقتصاد مقاومتی؛ اقدام و عمل» در حال پایان یافتن است و مسؤولان دولت و دیگر قوا باید به مردم گزارش دهند در این زمینه چه کرده‌اند.»[2] گفتمان‌سازی «اقتصاد مقاومتی» بستری مناسب را برای ایجاد موج گفتمانی و بسیج نخبگانی و عمومی برای تحقق موضوع فوق در پی داشته است و این عامل یکی از مؤلفه‌های هدایت‌بخش مقام معظم رهبری است که مبتنی بر برنامه‌ها و نقشه‌های از پیش طراحی شده، سعی در پیشبرد فرآیند تکاملی انقلاب به صورت مرحله به مرحله دارد.

■ **چرا تولید و اشتغال؟**

آنچه امسال مورد اهمیت است ترکیب «اقتصاد مقاومتی» با «تولید و اشتغال» است. یکی از مشکلات اصلی که پس از بروز تحریم‌های اقتصادی غرب در اقتصاد کشور رخ داده است، تامین کالاهایی است که مردم به آنها نیاز دارند. کالاهایی که عمده آنها به واسطه عدم توجه و حمایت لازم از تولید داخلی با خروج گسترده ارز وارد کشور می‌شود. واژه‌های «تولید» و «اشتغال» به گونه‌ای به هم پیوند خورده است که انفصال آنها از یکدیگر ممکن نیست. در واقع حمایت از تولید داخلی یعنی ایجاد اشتغال، جلوگیری از خروج ارز و رشد اقتصادی.

■ **مؤلفه‌های تقویت تولید داخلی**

به نظر می‌رسد مؤلفه‌های زیر می‌تواند در تقویت تولید داخلی مثمر ثمر واقع شود:

۱- بهبود فضای کسب‌وکار و سرمایه‌گذاری در کشور
۲- اجرای دقیق و کامل سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی
۳- هدایت و تخصیص منابع بانکی و تأمین نقدینگی لازم برای فعالیت‌های مولد اقتصادی
۴- ارزش نهادن به کار و تلاش و فرهنگ‌سازی در این باره
۵- اصلاح مدیریت کلان اقتصادی و تجاری در کشور
۶- گسترش مناسبات و پیوندهای منطقه‌ای و حضور فعال در بازارهای جهانی با هدف توسعه مبادلات اقتصادی و تجاری
۷- حمایت از نوسازی و تجهیز بنگاه‌های تولیدی به دانش فنی روز با هدف ارتقای بهره‌وری و رقابت‌پذیری
۸- کاهش ریسک و مطمئن نبودن فعالیت‌های مولد اقتصادی
۹- جلوگیری از واردات بی‌رویه کالاهای خارجی و اتخاذ تدابیر و سیاست‌های صحیح فراروی واردات
۱۰- کاهش بی‌ثباتی و تغییرات مکرر قوانین و مقررات فراروی تولید و کار
۱۱- شناسایی، مقابله و ریشه‌کنی مفاسد اقتصادی و رانت‌های مختلف
۱۲- مبارزه جدی با قاچاق کالا و افزایش جرایم متخلفان

امید است امسال دستگاه‌ها، سازمان‌ها و مراکز دولتی با همکاری مردم در تحقق شعار «اقتصاد مقاومتی: تولید- اشتغال» کوشا باشند.

*مدرس دانشگاه و کارشناس ارشد اقتصاد

پی‌نوشت

۱- سال ۱۳۸۸: اصلاح الگوی مصرف
سال ۱۳۸۹: همت مضاعف و کار مضاعف
سال ۱۳۹۰: جهاد اقتصادی
سال ۱۳۹۱: تولید ملی، حمایت از کار و سرمایه ایرانی
سال ۱۳۹۲: حماسه سیاسی و حماسه اقتصادی
سال ۱۳۹۳: اقتصاد و فرهنگ، با عزم ملی و مدیریت جهادی
سال ۱۳۹۴: دولت و ملت، همدلی و همزبانی
سال ۱۳۹۵: اقتصاد مقاومتی: اقدام و عمل

۲- بیانات مقام معظم رهبری در دیدار مردم آذربایجان در روز چهارشنبه ۲۷ بهمن ۹۵.